

قصه‌های هزار و یکشب (۱)

www.ketab.ir

گردآوری :
بهشید گودرزی

سرشناسه : گودرزی ، بهشید ، ۱۳۵۷ -
 عنوان و نام پدید آور : قصه‌های هزار و یکشب (۱) / گردآوری بهشید گودرزی.
 مشخصات نشر : تهران : ستاره سبز، ۱۴۰۰.
 مشخصات ظاهری : ۹۶ ص .
 شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۹۷۰۹۵-۸-۰
 وضعیت فهرست نویسی : فیپا
 یادداشت : کتاب حاضر اقتباس از داستانهای هزار و یکشب است.
 موضوع : هزار و یکشب - - اقتباس‌ها
 موضوع : داستان‌های کوتاه و فارسی - - قرن ۱۴
 رده بندی کنگره : ۱۳۹۱ ق ۶۵ و ۳۷۴ / PIR ۸۱۹۲
 رده بندی دیویی : ۶۲ / ۳ فا ۸
 شماره کتابشناسی ملی : ۲۵۹۳۱۱۸

انتشارات ستاره سبز

نام کتاب : قصه‌های هزار و یکشب (۱)

گردآوری : بهشید گودرزی

چاپخانه : پیکان

لیتوگرافی : مینیاتور

چاپ : اول ۱۴۰۰

تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه

قیمت : ۳۰۰۰۰ تومان

مدیر فنی و ناظر چاپ : مصطفی دوستی

شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۹۷۰۹۵-۸-۰

انقلاب- خیابان ژاندارمری- بین خ ابوریحان ودانشگاه پلاک ۴۶

۶۶۴۱۲۸۷۰-۶۶۴۱۸۸۱۹

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۵	حکایت پیر و غزل
۸	ماهگیر و دیو
۱۰	داستان مک سند و شاهین او
۱۴	داستان بانو و دو سگش
۱۸	داستان غلام دروغگر
۲۱	داستان آرایشگر بغداد
۲۴	داستان نورالدین و شمس الدین
۲۷	داستان خیاط و گوژپشت و یهودی
۳۰	داستان بازرگان مسیحی
۳۳	داستان خارپشت و کبوتر
۳۵	داستان شمس الدین و علاء الدین
۳۹	هارون الرشید و ابو محمد تنبل
۴۴	اسب آبنوس
۴۹	داستان ملک یونان و حکیم رویان

۵۲		مرد یک چشم
۵۵		سند باد بحری
۵۸		سندباد و سیمرغ
۶۲		سند باد و بوزینگال
۶۶		سندباد و جزیره‌ی آدم‌خوارها
۷۱		سندباد و مرد دریا
۷۷		سندباد و ماهی‌های غول پیکر
۸۳		داستان عبدالله بری و عبدالله بحری
۸۷		عبدالله فاضل و دو سنگ
۹۱		داستان ابوقیصر و ابوصبر

حکایت پیر و غزل

شهرزاد قصه گو داستان را آغاز کرد و گفت: پیرمردی بود که با دختر عمه اش ازدواج کرده بود. اما آنها فرزندی نداشتند. پیرمرد تصمیم گرفت که دوباره ازدواج کند تا فرزندی داشته باشد و به همین خاطر با کنیزی ازدواج کرد و خداوند به آنها پسر داد. وقتی پسر پیرمرد به سن ۱۵ سالگی رسید، پیرمرد مجبور شد به سفر برود. همسر اول پیرمرد که درس جادوگری خوانده بود از نبودن همسرش استفاده کرد و کنیز و پسرش را به گاو و گوساله تبدیل کرد. وقتی پیرمرد از مسافرت برگشت سراغ همسر و فرزندش را گرفت، همسر اولش گفت: کنیز مرد و پسر هم بعد از مرگ مادرش فرار کرد و رفت. پیرمرد وقتی ماجرا را شنید گریه کرد و از دوری فرزندش بسیار ناراحت شد. مدتی گذشت تا عید قربان رسید به چوپانی خبر داد که گاوی چاق و چله برایش بیاورد. وقتی گاو را به خانه اش بردند پیرمرد چاقویی برداشت تا سر گاو را ببرد اما گاو گریه و ناله کرد و دل پیرمرد به رحم آمد. او از چوپان خواست تا سر گاو را ببرد. وقتی چوپان سر گاو را برید و پوستش را کند پیرمرد با تعجب دید که گاو اصلاً گوشت ندارد و همه ی بدنش استخوان است. ناچار دوباره از شبان خواست تا گوساله ای چاق و چله